درس هفتصد و سی و یکم

بحث بداء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و قال شيخنا و سيدنا و مَن إليه سَندُنا فی العلوم القضاء.[1]

بحث دربارهٔ ترسیم مثل افلاطونی بود و هم‌چنین در تأییدات و توجیهاتی که مرحوم آخوند از کلام بزرگان مثل کلام مرحوم شیخ در شفاء و همین‌طور شیخ اشراق و مرحوم میرداماد در افق مبین ذکر کردند.

تضاد ابهام با تشخّص

یک بیانی مرحوم میرداماد دارد که بسیار بیان دقیقی است البته شاید بعضی از مواردی داشته باشد که مورد ابهام باشد، حداقل در نظر ما [این‌طور] باشد و شاید برای خود ایشان مسئله این‌طور نبوده که با آن بیان می‌شود مطلب نسبت به مثل افلاطونی توجیه پیدا کند و آن کیفیت ترسیم بین قضای الهی و قدر است. آنچه که تابه‌حال برای ما در این مسئله مسموع بوده است این است که قضای الهی یک

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۵۰.

مسئلهٔ مبهم است که خصوصیت ابهام آن همان عدم تعین و عدم تشخّص است. چون هر چیزی که صفت ابهام بر او صادق باشد طبعاً نمی‌تواند متشخص باشد. تشخّص مساوی با وجود است و وجود مساوی با تعین است و تعین مساوی با ظهور است و ظهور مساوی با نور است! همهٔ اینها در یک سطح هستند و نمی‌شود یک چیز متشخص باشد ولی درعین‌حال مبهم باشد کمااینکه نمی‌شود یک شیء مبهم باشد ولی ظاهر نباشد.

کیفیت تعیّن باری تعالی

لزوم ادراک تعیّن واحد با شهود

از این بیان استفاده می‌شود که چطور اسم ظاهر به اشدّ و اتمّ معانی و مفاهیم و حقیقت خارجیهٔ خود برای وجود باری تعالی صادق است، زیرا هیچ تشخصی قوی‌تر و هیچ تعینی متعین‌تر از تعین وجود باری تعالی نیست و آن تعین، تعینِ اطلاقی، لامتناهی، سعه‌ای، شمولی و عام است به حیثی که لا یشذُّ عن حیطةِ تعیُّنِه شیء به این نحوه از تعین یک تعین بیشتر نداریم گرچه فهم و ادراک این مسئله جز با رؤیت دل و با شهود باطن امکان ندارد. انسان یک

تصوراتی در اینجا می‌کند ولکن آن مسئلهٔ باطن یک مطلب و مسئله دیگری است.

کیفیت قضاء و بداء

حالا صحبت در این است که این قضای الهی آیا تعین خاص و تشخّص خاص است یااینکه یک امر مبهم و بدون هیچ جهتی هست؟! میل پروردگار و ارادهٔ او تعلق گرفته است بر اینکه یک مصیبتی فرض کنید بر این بنده بیاید، همین به‌نحو کلی، حالا در آن مقام میل و اراده، نفس خصوصیت آن مصیبت لحاظ نشده است که آیا این مصیبت حصبه است یااینکه درد کمر است، شکستگی پا و سر و استخوان است یااینکه بیماری کبد و قلب است یااینکه مصیبت ازدست دادن عزیزی است و امثال‌ذلک، و خصوصیت این مسئله لحاظ نشده است. این مسئله‌ای که عرض می‌کنم خود بنده شنیده‌ام از خیلی افرادی که متصدی این مطالب هم هستند شنیده‌ام و همیشه این قضیه برای من جای سؤال داشت از همان سابق که چطور در فرق بین قضای الهی ما این مسئله را مشاهده می‌کنیم که قضای الهی یک مسئلهٔ مبهمی است. مگر در همان‌جا نمی‌شود

خود خصوصیت قضاء آن مصداق هم در آنجا ترسیم بشود؟! [نمی‌شود] همان مصداق خارجی هم در مسئلهٔ قضای الهی در آنجا شکل بگیرد؟! این چه مسئله‌ای است که برای تحقق خارج باید مراتب علمیهٔ مختلفی تصور کنیم؛ اول یک مسئلهٔ کلی بعد این نزول پیدا کند جزئی‌تر شود همین‌طور جزئی‌تر و جزئی‌تر تااینکه آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند ما اسم آن را قَدَر می‌گذاریم، قَدَر یعنی اندازه! فرض کنید قضای الهی بر این است که پای این بشکند و چلاق شود و دیگر بلند نشود و خلق خدا ازدست او راحت شوند! اما اینکه حالا می‌خواهد پایش بشکند از زانو بشکند یا از این وسط بشکند یا از این پا بشکند، این دیگر نیست؛ همین‌قدر پای این بشکند و در خانه بیافتد و یک مدتی هم خودش راحت بشود هم بقیه ازدست او راحت شوند! این مقدار را قضاء می‌گویند.

اما این که فرض کنید این ملائکه که دارند این قضاء را نازل می‌کنند در این وسط با مسائلی که برخورد می‌کند با حوادثی که برای او پیدا می‌شود همین‌طور کم‌کم این قَدَر پیدا می‌کند اول فرض کنید

می‌خورد به این نیمهٔ ساق، حالا در این کیفیت بالاتر و پایین‌تر مجالسی که در اینجا ممکن است تشکیل شود، ارتباطاتی که ممکن است پیدا شود، دعایی پشت سر او باشد، نفرینی پشت سر او باشد، اینها همه باهم ضمّ و ضمیمه می‌شوند تااینکه در اخیر این قضاء [به او] می‌خورد و از یک‌جا می‌افتد و این کاسهٔ زانوی او ترک برمی‌دارد و می‌گویند: باید که برای چند ماه پایت را حرکت ندهی. خب این نحوهٔ نزولی که در اینجا آمده است دیگر اسمش را بداء گذاشتند، حالا راجع به بداء هم صحبت می‌شود چون ایشان در این زمینه وارد شدند، البته ایشان راجع به بداء صحبت نمی‌کنند.

حالا یک مقداری بحث بداء را به‌واسطهٔ لازمهٔ مبحث طرح می‌کنیم که اصلاً اصل بداء چیست و این حقیقت بداء چیست و اینکه در لسان ائمه علیهم‌السّلام و در بعضی از روایات هست که مسئلهٔ بداء فقط «**علمٌ مکنونٌ مخزونٌ فی ذات الله تعالی**»[1] و یا «**لولا البداء لأخبرتکم إلی یوم**

---

۱. الکافی، ج ۱، کِتابُ التَّوحید، باب البداء، ص ۱۴۷:

القیامة»[1] اینها یعنی چه؟ این روایات حکایت از این می‌کنند که مسئلۀ بداء یک واقعیت مکنونی است که فقط به ذات پروردگار برمی‌گردد و به اراده و مشیت او برمی‌گردد؛ یعنی این قضیه‌ای هست که از نقطه‌نظر علمی در ذات پروردگار منحصر است؟! اینجا صحبت دارد. همین‌طور روایاتی که دلالت بر احاطۀ علمی بر مشیت و بر جریان مشیت دارند؛ چطور می‌تواند این قضیه وفق بکند با آن روایاتی که می‌فرمایند: هیچ چیز از ما مخفی نیست؟![2] خب خود این بداء هم جزو این مطالب هست و به‌اصطلاح از اینها خارج نیست! اینها مطالبی است که خوب است نسبت به آن صحبت شود.

مرحوم آخوند در مجلدات دیگر راجع به این مسئله صحبت می‌کنند ظاهراً در جلد هفت یا هشت

«عن أبی‌بصیرٍ عن أبی‌عبدِاللهِ علیهِ السّلامُ قال: "**إنّ لِلّهِ عِلمینِ عِلمٌ مکنونٌ مَخزونٌ لا یَعلَمُهُ إلاّ هو مِن ذلِک یکونُ البداءُ و عِلمٌ عَلَّمهُ ملائِکتهُ و رُسُلهُ و أنبیاءهُ فنَحنُ نَعلَمُهُ.**"»

۱. التوحید (شیخ صدوق)، ج ۱، ص ۳۰۴؛ بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۷:

«[قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:] "**و لولا آیةٌ فی کِتابِ اللهِ لأخبرتُکُم بِما کان و بِما یکونُ و ما هو کائِنٌ إلی یومِ القیامةِ و هی هذِهِ الآیةُ** ﴿یَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا یَشَآءُ وَیُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡکِتَٰبِ﴾*"».

*. سوره رعد (۱۳) آیه ۳۹. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۴۷:

«خداوند به ارادۀ خود ازبین می برد و به‌وجود می‌آورد؛ اما امّ الکتابی که در آن چیزی معدوم نمی‌شود، در نزد خداوند است.»

[2]. همان.

است که راجع به مسئلهٔ کیفیت تحقق علم در آنجا صحبت دارند. اگر بشود بحث را به تأخیر انداخت، می‌اندازیم والاّ مباحث را در همین کلمات مرحوم میرداماد خواهیم آورد.

این مسئله همیشه برای ما جای شبهه بوده است که این مسئله را چگونه می‌شود ترسیم کرد؟! شما یک حقیقت علمیه را در ذات باری ترسیم کنید و اسمش را لوح محفوظ بگذارید، بعد یک مرتبهٔ دیگر در آنجا [ترسیم کنید] اسمش را لوح محو و اثبات بگذارید که مقام قدر است، آن لوح محفوظ نسبت به قضایای کلی است ولکن در مقام نزول این ممکن است حد بخورد، تراش بخورد، کم بشود، زیاد شود و شکل پیدا کند مانند همان حقیقت وجود بسیط که می‌آید و حدّ می‌خورد و شکل پیدا می‌کند؛ وجودی که شکل ندارد شکل پیدا می‌کند، وجودی که رنگ ندارد رنگ پیدا می‌کند، وجودی که حد ندارد حد پیدا می‌کند، وجودی که قالب ندارد قالب پیدا می‌کند. وقتی که یک وجود، وجود بسیط است در حق تعالی دیگر قالب چه معنایی می‌تواند داشته

باشد؟! رنگ و شکل و اعراض چه جایگاهی می‌توانند داشته باشند؟! آن وجود بسیط است حتی بسیط از مجرد و ماده است. یعنی وجودی است که می‌تواند در آنِ واحد ـ توجه کنید! ـ آن وجود می‌تواند و یک نحوه‌ای از تجرد دارد ـ غیر از آن تجرد اصطلاحی که متدوال السنهٔ اعلام است ـ که در عین تجردش ماده را هم دربرمی‌گیرد و شامل می‌شود! این چه تجردی است که در عین تجرد، ماده را هم شامل می‌شود؟!

الآن شما در وجود خودتان حقایق مجرده را کاملاً لمس می‌کنید، این ادراکی که الآن دارید آیا مادی است یا مجرد است؟! ادراک باید مجرد باشد چون از مقولهٔ علم است و معنا ندارد که علم ماده باشد. عطوفتی که شما نسبت به افراد دارید، عطوفتی که نسبت به بچه‌ها دارید، عطوفتی که نسبت به پدر و مادر دارید، آیا این عطوفت از مقولهٔ ماده است یا مجرد است؟! رحمتی که دارید، غضبی که دارید، فکری که دارید، تعلّقی که دارید، حبّ نفسی که دارید، احساسی که برای خود دارید، آن احساس برای خود داشتن و احساس خود بودن آیا ماده است

یا مجرد است؟! اگر ماده است در کدام جزء از اجزاء بدن است؟! آیا آن احساس خود بودن مربوط به دست است؟! اگر دست قطع شود یعنی آن احساس هم می‌رود؟! نه، احساس سرجایش باقی است! احساس خود بودن و احساس خود داشتن و احساس ادراک آیا مربوط به قلب است؟! اگر فرض کنید یک روز پیدا شود ـ پیدا هم شده ـ که قلب را بردارند و قلب مصنوعی بگذارند و آن شروع به زدن کند می‌بینید که طوری نشده و همان فکر را دارید، همان کار را انجام می‌دهید، همان مطالعه را می‌کنید، همان راه را دارید می‌روید، همان تفکر را می‌کنید، همان عواطف را دارید.

لزوم درمان مریض به مقدار متعارف

فرض کنید الآن در بیمارستان مریض خوابیده است و دستگاه پمپاژ، خون را برای او پمپاژ می‌کند، او که هنوز نمرده است، قلبش هم کار می‌کند یعنی کاری که قلب می‌کرد را الآن آن دستگاه دارد می‌کند و اگر آن دستگاه را قطع کنند قلب هم می‌ایستد. در این موارد باید این دستگاه را متوقف کرد چون این مریض مرده است و این خلاف شرع است که مریض

را در یک هم‌چنین حالی نگه دارند! باید دستگاه را خاموش کنند و مریض هم اگر مرد خب بمیرد چون الآن وقت مردن اوست و نباید او را زجر داد. در جایی باید مریض را نگه داشت که قلب خودش بتواند کار کند، نه‌اینکه یک آمپول تزریق کنند و [داروهای دیگر تا بماند] آن‌وقت تا عمر نوح مدام باید تزریق کنند و او نه مرده است و نه زنده است، همین‌طوری بلاتکلیف گیر کرده است و روحش از یک طرف متعلق به بدن است و از طرف دیگر [می خواهد برود]! زجرآورترین قسمت برای فرد این حالت است و متأسفانه الآن دارند این کارها را انجام می‌دهند. وقتی که مریض دیگر نمی‌تواند دوام پیدا کند، باید دستگاه را قطع کرد و باید به عمر طبیعی خودش ازبین برود، وقت رفتن او است دیگر! همین‌طور در مورد ریه و کبد و ... هست. الآن کسی که کلیه‌هایش از کار افتاده را چه‌کار می‌کنند؟ دیالیز می‌کنند. حالا کسی که کلیه ندارد حرف نمی‌تواند بزند؟! فرضاً کلیه‌اش کار نمی‌کند و هر سه روز یک بار و دو روز یک بار باید برود دیالیز کند پس معلوم است کلیه هیچ نقشی در خودیت من ندارد، قلب

هیچ نقشی در خودیت من ندارد و اینها وسائلی است برای اینکه بدن را نگه دارند و به‌واسطهٔ بقای بدن و سلامت بدن، روح بتواند کار انجام بدهد.

امکان احساس و ادراک تجرد در عین ماده بودن

اینها مسائلی است که شما در تجرد این مسائل را ادراک می‌کنید. خب وقتی که مسئله را ادراک کردید بدن شما کجا می‌رود؟ ماده چه می‌شود؟ پس ماده دوتا است؛ یعنی یک احساس می‌کنید احساس مجرد بودن و یک احساس می‌کنید احساس ماده را که این ماده همان مجرد است که ظهور دارد. وقتی که شما نگاه به دست خود می‌کنید ـ تابه‌حال فکر کرده‌اید؟ آزمایش کنید ـ آیا این دوتا دست را یک واحد در تصور خودتان می‌آورید یا جدای از خودتان در تصورتان می‌آید؟! الآن وقتی که نگاه به این عبا می‌کنید، نگاه به کیفتان می‌کنید، کیف برای خودتان است ولی می‌گویید که این کیف جدا از من است و ربطی به من ندارد. این عبا لباسی است که من هرجا بروم برمی‌دارم روی دوشم می‌اندازم، خب می‌توانم این را بردارم و می‌توانم یکی دیگر را بردارم یا این لباس را بپوشم و یا غیر از این را بپوشیم، این

عمامه را می‌توانیم بر سر بگذارم، این عینک می‌شکند می‌روم یک عینک دیگر می‌گیرم و در تمام این تعلقات من احساس بیگانگی می‌کنم احساس دوئیت می‌کنم بااینکه اینها را از خود می‌بینم. اینها همه فواصل بعید و بعیدتر است. من آن جِده‌ای را که نسبت به این لباس دارم طبعاً آن حالت را نسبت به لباس غیر ندارم، لباس غیر را غیر می‌بینم و جدای از این جِده می‌بینم که نسبت به متعلقات خودم الآن ارتباط دارد ولی در همین تعلّقی که نسبت به لباس هست باز این را جدای از خودم می‌بینم. ببینید این مرتبهٔ جدا دیدن و مرتبهٔ غیر دیدن فرق می‌کند، همین‌طور نزدیک‌تر بیاییم تااینکه به این بدن می‌رسیم، این بدنی را که الآن دارم می‌بینم هیچ از خودم جدا نمی‌بینم درحالی‌که این ماده است و آن خودیت خود، مجرد است پس چطور در اینجا می‌توانید یک تصور بکنید که آن تصور آن دوئیت را واقعاً ایجاد بکند؟! اگر شما به‌واسطهٔ حالات روحی آن جنبهٔ فنای ماده در مجرد را بتوانید تفکیک کنید، در آن حالت است که می‌توانید مشرف بر بدن بشوید و خود را ببینید و بدن را از خود نبینید، تا وقتی که

آن اشراف پیدا نشده است و آن غلبه حال بر آن نفس مجرد پیدا نشده است شما خود و بدن را یکی می‌بینید؛ یک واحد و یک پدیده می‌بینید و همان فکری را که نسبت به خود دارید همین فکر را نسبت به بدن دارید. می‌گویید: آقا چرا روی دستم می‌زنی، می‌گوید: آقا تو که این نیستی، تو یکی دیگر هستی و دستت چیز دیگر است. می‌گویید: چرا در اینجا پایت را روی پای من گذاشتی، می‌گوید: پا که مربوط به تو نیست و تو یک واقعیت دیگر هستی، این چراها برای چیست؟ برای این است که الآن یک احساس دارید و اگر در آنجا دو احساس داشتید خیلی فرق نمی‌کرد.

یکی از همین افرادی که اتفاقاً با مرحوم آقا هم ارتباط داشت مطالبی نسبت به ایشان گفته بود و ما هم خیلی متأثر بودیم که مثلاً چرا یک هم‌چنین شخصی یک هم‌چنین مطالبی را گفته است. یک شب بود که منزل آمده بودیم در خدمت یکی از بستگان و او هم از این قضیه ناراحت بود. او گفت: آقا جان ایشان آمده این حرفها را راجع به شما زده

است شما چرا کاری انجام نمی‌دهید؟ ایشان به من فرمودند: شما برو فلان کار را بکن. خیلی ناراحت بود و می‌گفت که این کار یعنی چه؟ باید یک اقدام تندتری بشود! چه بشود! ایشان فرمودند: آقاجان مگر این حرفها را به ما می‌زنند؟! اینها را به من نمی‌گویند! اینها به این قبا می‌گویند! اشاره کردند به قبایشان که به جارختی آویزان بود. اینها به من این حرف‌ها را نمی‌زنند. حال اگر ما باشیم می‌گوییم که نه! فلان است اما این اصلاً بدن خود را از خود نمی‌بیند تااینکه حالا بیاید به او بربخورد و ناراحت شود که دارند پشت سر او حرف می‌زنند و به او اسائهٔ ادب می‌کنند و... او می‌گوید که به این قبا می‌گویند! می‌گوید: آقاجان تو برو به این لباس من هرچه خواستی بگو؛ بگو: ای فلان فلان شده و... به تو می‌خندند. ببینید اینها چیزهای اساسی است که اینها را باید در خودمان زنده کنیم و بپرورانیم. این مسائل را بپرورانیم. آن‌وقت به یک چیزهایی می‌رسیم، به مطالبی می‌رسیم، حالا نمی‌گوییم: مثل آنها ولی خب یک چیزهایی ادراک می‌کنیم، یک چیزهایی می‌فهمیم، زندگی یک‌خرده برای ما

راحت‌تر می‌شود، ارتباطات یک‌خرده برای ما راحت‌تر می‌شود، معادلات یک مقداری برای ما منطقی‌تر می‌شود، معادلات! این حرف و نقل‌ها و پشت سرهم حرف زدن‌ها یک مقداری سبک‌تر می‌شود، کمتر می‌شود، حسن ظن‌ها بیشتر می‌شود، سعهٔ صدرها بیشتر می‌شود. اینها چیزهایی است که بزرگان به ما یاد داده‌اند. یکی از چیزهایی که ایشان همیشه به ما می‌فرمودند این بود که اگر یک حرفی به تو زدند نرو پی آن را بگیری، انگارنه‌انگار شنیده‌ای.

بله، یک وقتی مطالبی گفته می‌شود که یک مسائل و تبعاتی دارد، آنجا آدم باید پی آن را بگیرد ولی در بعضی از موارد دیگر نه، مثلاً می‌گویند که فلانی خودش را خیلی می‌گیرد، گرفتن ندارد آقا. فلانی دروغ از خودش می‌گوید، حالا گفت دیگر، تو فکرت را مشغول نکن! این‌قدر از این حرفها به من در نامه می‌نویسند که یکی را تابه‌حال نگفتم، اصلاً تا یادم می‌افتد به قبایم نگاه می‌کنم و می‌گویم: بخور، نوش جانت، خوب است، قیمتت بالا می‌رود؛ متری

هزار تومان می‌شود متری دو هزار تومان، متری سه هزار تومان! می‌بینم لباسم آنجا هست می‌گویم: هان بخور، چرا فقط من بخورم؟! یک‌خرده هم تو بخور!

اینها آمدند و زندگی را برای ما راحت کردند! ببینید ما اصلاً درست عکس این مکتب و مرام و مبنا داریم حرکت می‌کنیم، طرف یک حرفی را اصلاً نزده است ولی ما این حرف را زده شده تلقّی می‌کنیم، از روی قصد تلقّی می‌کنیم، از روی عناد تلقّی می‌کنیم و به آن ترتیب اثر می‌دهیم و دنیا را پر می‌کنیم و پدر او را درمی‌آوریم بعد وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی اصلاً طرف روحش هم خبر نداشت، بدبخت روحش خبر ندارد. این کجا و آن کجا؟! اصلاً اینها در دو وادی کاملاً مختلف به اختلاف بُعدُ المشرقین قرار دارند!

او (مرحوم علامه طهرانی) می‌گوید: اگر یقیناً شنیدی یعنی اصلاً طرف آمد جلوی تو و گفت [بگو اشکال ندارد]. من در آن زمان می‌رفتم و نامه‌هایی را که به ایشان می‌نوشتند می‌دیدم که چه مطالبی را به ایشان می‌گفتند ـ چه دوست و چه غیر دوست، نامه‌های بدون امضا ـ ولی ایشان انگارنه‌انگار، می‌گفتند که بزن به اینجا و بزن به آنجا و خودت را راحت کن.

خصوصیت متمایز پاییز از سایر فصول

استاد: بله، می‌گفتند: نورانیت پاییز از سایر فصول بیشتر است جهت خاص آن همان رسیدن به مقصد و مطلوب است. درخت و البته کل طبیعت در پاییز است که نتیجهٔ از سبز شدن و نتیجهٔ از رشد و نمو را ارائه می‌دهند، میوه‌ها در پاییز درمی‌آیند و وقتی که پاییز می‌شود دیگر درختها انگار آن وظیفه را انجام دادند و دیگر برگها می‌خواهد بریزد. این حالت حالت خاصی است. بله، یک هم‌چنین چیزی است.

أللهم صل علی محمد و آل محمد